

اعجوبه

نویسنده: آر. جی. پلاچيو
مترجم: فرح بهبهانی



رمان - دوره دوم

فرماندای کمالی

رمان‌هایی هستند که با آنها زندگی می‌کنیم؛ نفس
می‌کشیم، می‌خندیم، گریه می‌کنیم و قد می‌کشیم.
رمان‌هایی هستند که با آنها سفر می‌کنیم،
کوله‌پشتی‌مان را پر از تجربه‌هایشان می‌کنیم و
مثل چادری در آنها پناه می‌گیریم.

رمان‌هایی هستند که صلح و دوستی و امید را - چه
کودک یا نوجوان باشیم و چه بزرگسال - به ما هدیه
می‌دهند.

رمان‌هایی هستند که اگر آنها را نخوانیم، چیزی کم
خواهیم داشت.

رمان‌هایی هستند که باید خواند . . .

پزشک‌ها از شهرهای دور آمده‌اند
فقط برای اینکه مرا ببینند
بالای تخت من می‌ایستند
و آنچه را که می‌بینند، باور نمی‌کنند

می‌گویند که من باید
یکی از عجایب خلقت خداوند باشم
و هیچ توضیحی برای آنچه که می‌بینند
پیدا نمی‌کنند

ناتالی مرچنت، اعجوبه

بخش اول



آگوست

وقتی به گهواره ام آمد
تقدیر لبخند زد و سرنوشت خندید
ناتالی مرچنت،/عجوبه

عادی

می‌دانم که یک پسر ده ساله‌ی عادی نیستم. منظورم این است که بدون شک کارهایم عادی است؛ مثلاً بستنی می‌خورم، دوچرخه‌سواری می‌کنم، توپ‌بازی می‌کنم، و ایکس‌باکس دارم. تصور می‌کنم این چیزها مرا عادی می‌کند. و احساس می‌کنم عادی هستم. ولی در درونم می‌دانم که در زمین بازی، بچه‌ها از دیدن یک بچه‌ی عادی، وحشت‌زده جیغ نمی‌زنند و فرار نمی‌کنند. می‌دانم که مردم به بچه‌های عادی در کوچه و خیابان خیره نمی‌شوند.

اگر چراغ جادو داشتم و می‌توانستم یک آرزو بکنم، آرزویم این بود که صورتی عادی داشته باشم تا هیچ‌کس به آن توجه

نکند. آرزو می کردم که می توانستم در خیابان راه بروم بدون اینکه مردم با دیدن من سر برگردانند. به نظر من تنها دلیلی که من عادی نیستم این است که دیگران مرا عادی نمی بینند. اما حالا دیگر به چهره ام عادت کرده ام. می توانم وانمود کنم که نمی بینم مردم با دیدن من چهره شان چه حالتی پیدا می کند. ما همگی، من، مادرم، پدرم و ویا خوب یاد گرفته ایم که با این حالت ها چگونه برخورد کنیم. در واقع، حرفم را پس می گیرم، ویا خیلی خوب با آن کنار نمی آید. وقتی مردم بی ادبی می کنند او واقعاً ناراحت می شود. مثلاً یک بار در زمین بازی، بچه های بزرگ تر صداهایی از خود درآوردند. من دقیقاً نمی دانم چه صدایی بود چون نشنیدم، اما ویا شنید و بلند بلند سر بچه ها داد کشید. ویا این طوری است. من این طوری نیستم. ویا مرا عادی نمی بیند. می گوید که عادی می بیند، ولی اگر مرا عادی می دید آن قدر مواظبم نبود. پدر و مادرم هم مرا عادی نمی بینند. آنها مرا فوق عادی می بینند. فکر می کنم فقط خودم، خودم را عادی می بینم.

راستی، اسم من /گوست است. نمی گویم چه شکلی هستم. اما از هر تصویری که از صورت من مجسم کرده اید، احتمالاً بدترم.

چرا به مدرسه نرفتم

هفته‌ی دیگر کلاس پنجم را شروع می‌کنم. از آنجا که تا به حال به مدرسه‌ی واقعی نرفته‌ام خیلی خیلی می‌ترسم. مردم فکر می‌کنند که من به خاطر شکل ظاهرم به مدرسه نرفته‌ام، اما دلیلش این نیست. به خاطر عمل‌هایی است که روی صورتم شده. از زمان تولدم بیست و هفت عمل جراحی داشتم. بزرگ‌ترین عملم زمانی بود که حتی چهار سالم نشده بود. هیچ‌کدام را به خاطر نمی‌آورم. بعد از آن سالی دو یا سه عمل کوچک و بزرگ داشتم. چون به نسبت سنم ریز هستم و به علت پیچیدگی‌های پزشکی، که دکترها نمی‌توانستند تشخیص بدهند، زیاد مریض می‌شدم پدر و مادرم تصمیم گرفتند مرا مدرسه نگذارند. ولی

حالا خیلی قوی تر شده‌ام. آخرین جراحی‌ام هشت ماه پیش بود و احتمالاً تا چند سال دیگر عملی نخواهم داشت. مادرم در خانه به من درس می‌داد. قبلاً تصویرگر کتاب‌های کودکان بود. فرشته‌ها و پری‌های دریایی واقعاً قشنگی می‌کشد، اما تصویرهای پسرانه‌اش خیلی باحال نیست. یک بار سعی کرد برایم دارت ودر^(۱) یکی از شخصیت‌های جنگ ستارگان را بکشد، ولی آخر سر مثل یک آدم‌آهنی قارچی شکل شد. خیلی وقت است که ندیده‌ام چیزی بکشد. فکر می‌کنم خیلی مشغول مواظبت از من و ویاست.

نمی‌توانم بگویم که همیشه دلم می‌خواست به مدرسه بروم چون که واقعاً حقیقت ندارد، ولی کاش می‌توانستم فقط مثل بچه‌های دیگر به مدرسه بروم، دوستان زیادی داشته باشم و... حالا دوست‌های خیلی خوبی دارم. کریستوفر بهترین دوستم است، بعد زاکاری و الکس هستند. از زمان بچگی همدیگر را می‌شناسیم. و از آنجایی که همیشه مرا همین‌طوری که هستم شناخته‌اند، به من عادت دارند. وقتی کوچک بودیم برای بازی دور هم جمع می‌شدیم، ولی بعد کریستوفر به

1. Darth Vader